فرهیختگان

اهالی فرهنگ و هنر از روزها و شب‌هایی می‌گویند که حال و احوالشان عاشورایی شد

ایران حسین(ع) تا ابد پیروز است

کیانا تصدیق‌مقدم- محمدحسین سلطانی
گروه فرهنگ

همین چند وقت قبل بود، برای یکی از پرونده‌های روزنامه به محل کار یک نقاش سن و سال‌دار رفتیم. کسی که دلِ بومش را سال‌هاست به شهادت و جنگ سپرده. پیرمرد کهنه‌سربازی است برای خودش. از انگشت شستش تنها استخوانی مانده، آنقدر که قلممو را بالا و پایین کرده. نه چشمش دیگر توان دیدن دارد و نه گوشش درست می‌شنود. خودش را در غرق در تابلوها کرده. درمیانه انبوه تابلوهای ناقص و کامل، یک تابلو درگوشه‌ای جا خوش کرده بود. زمینه تابلو نقصی نداشت اما خود سوژه دست‌نخورده مانده بود. رنگ و روی تابلو داد می‌زد که چند سالی می‌شود همان گوشه گیرافتاده. زمینه یک بیابان بود. جای سوژه اصلی سفید و خالی مانده ولی سر اسب را می‌شد تشخیص داد. کلاه‌خود را هم. از پیرمرد نقاش (که می‌دانیم راضی نیست اسمش را بگوییم) پرسیدیم: «استاد تابلوی عاشوراست؟» هیچ نگفت. دوباره پرسیدیم: «تابلوی امام حسین است.» خیره شد به جای خالی اسب و سوارش. حرف را عوض کرد. نمی‌دانیم حکمت آن حرف نزدن و نقاشی روی زمین مانده چه بود؟ شاید نقاش منتظر است خود حسین(ع) را ببیند و بعد آن را بِکِشد. همه آن‌هایی که حتی یک بار هم از جلوی در مجلس عزای حسین(ع) گذشته‌اند، پیوندی با او داشته‌اند و اتصالشان با دستگاه کربلا برقرار شده. شما کجا به دستگاه حسین متصل شدید؟ با یک کتیبه؟ با یک روضه؟ یا حتی نوشته؟ بعضی وقت‌ها آدم‌ها مثل همان نقاش پیرمرد ما یک داستان ناقص با حسین(ع) دارند. برخی منتظرند داستانی آغاز شود. بعضی از آدم‌ها همه ۱۰ شب را به هیئت می‌آیند تا صدایی از حسین(ع) بشنوند. تا اشکی بیاید و دلی را بشوید. قصه آدم‌ها و حسین(ع) قدمتش یک‌سال و دو سال نیست. هیچ‌وقت هم کهنه نمی‌شود. کربلا هرروز داستانی تازه را خلق می‌کند و هرکس یک قابش را مالک می‌شود. قاعده همین است. تو با یک قصه به این اقیانوس پیوند می‌خوری و هرقدر که بیشتر دقت می‌کنی صفحات این کتاب پیدا می‌شود. فرقی نمی‌کند مکانش کجا باشد، در یک بیمارستان، یک هیئت روستایی کاهگلی، یک روضه یا حتی یک تابلوی نقاشی. فرقی نمی‌کند زمانش کی باشد، ۱۴۰۰ سال قبل، اکنون یا ۱۴۰۰ سال بعد. تو را متناسب با احوالاتت به این طریق درجای درست پیوند می‌دهند. دراین پرونده «فرهیختگان» رفتیم به سراغ روایت آدم‌ها و حسین(ع). بعضی از بچگی‌هایشان گفتند، بعضی‌ها از روضه‌ها گفتند. خیلی‌ها به بهانه حسین(ع) از خاطرات قدیم گفتند و برای یک‌سری گفتن از حسین(ع)، صحبت از گره‌ای قدیمی است که باز نشده. از حسین(ع) گفتن قند چای روضه است که دهان آدم را شیرین می‌کند، اشک روضه است که دل را روشن می‌کند.

در این دو صفحه از خط اتصال اهالی فرهنگ و هنر می‌گوییم با همین روزها و شب‌ها. اینکه ازکجا شروع کرده‌اند و به کجا رسیده‌اند. از قصه‌های آدم‌ها و روایتشان. این دو صفحه را بخوانید به یاد همان ۷۲ تنی که درشب عاشورا، حسین(ع) را تنها نگذاشتند. به یاد اسرایی که ریگ‌های بیابان تنها می‌دانند که روز و شب را چطور گذرانده‌اند. این چند صفحه می‌خواهد کلاژی باشد که همان تابلوی حسین(ع) را تکمیل کنند. با یاد حسین(ع) و با یاد شهدا این چند صفحه را بخوانید و هرجایی که دلتان با این چند خط لرزید، ما را هم فراموش نکنید. پیشکش حسین(ع) و یاران و عزادارانش.

بی مهری با این مردم؟

افشین علاء
شاعر

امسال مواجهه ما ایرانیان با واقعه عاشورا و با وجود نورانی امام حسین(ع) عمق و مضمون تازه‌ای یافته است. دشمن پلید با خطای محاسباتی احمقانه‌اش کاری کرد که همه صفوف ملت با هر نگرش و گرایشی بار دیگر زیر پرچم اسلام، ایران و امام حسین(ع) جمع شدند؛ چراکه همگان، حتی منتقدان و مخالفان نظام هم دریافتند دلقک فاسدی چون ترامپ، ملت ایران را بین دو انتخاب مخیر کرد: یا تسلیم کامل یا جنگ! این یعنی برداشتن تمام نقاب‌های دروغین از چهره پلید غرب. در حقیقت او در این صحنه نقش خلیفه بوزینه‌باز و بی‌آبرویی چون یزید بن معاویه را بازی کرد و نتانیاهوی جلاد و کودک‌کش هم در تبعیت از او ابن زیاد زمانه شد. اما برخلاف انتظار این جلادان عصر مدرن، وقایع مثل عاشورای ۶۱ هجری رقم نخورد. این بار حسین زمان تنها نماند و همه اقوام و آحاد کشور به او پیوستند. ملت ایران به حقانیت خود و ماهیت پلید دشمنان پی برد و نزد امام حسین(ع) سربلند شد. جالب این‌که درست مثل واقعه کربلا، این ما نبودیم که تیر اول را پرتاب کنیم. آن‌ها شروع کردند. ما در حال مذاکره بودیم، آن هم در اوج عزت و همراه با نصیحت، همان کاری که سالار شهیدان تا لحظه آخر کرد. اما نظام سلطه با اقتدا به سفاکان اموی به ایران اسلامی حمله نظامی کرد؛ آن هم درست در شب عید غدیر! آیا این اقدام وحشیانه، نمادی از کینه تاریخی این قوم با امیرالمؤمنین حیدر کرار نیست؟ اما امسال ما در مواجهه با فرزند رشید مولای متقیان خواهیم گفت: یا اباعبدالله! ما این بار نگذاشتیم شکست‌خوردگان خیبر و بدر، بتوانند فاجعه کربلا را رقم بزنند. چنان سیلی جانانه‌ای به کفار زدیم که غده سرطانی اسرائیل در تاریخ عمر منحوسش شبیه آن را تجربه نکرده بود. ما شهید دادیم اما پیروز شدیم. خسارت دیدیم اما بسیار بیش از آن خسارت زدیم؛ به گونه‌ای که دست‌ها را به نشانه تسلیم بالا بردند و التماس کردند آتش‌بس را بپذیریم. امسال محرم و عاشورا شور و حال دیگری دارد. صفوف ایرانیان از همیشه به‌هم فشرده‌تر شده است. هم مردم، علی‌رغم همه مشکلات و تلخکامی‌ها و نارضایتی‌ها، به حقانیت نظام اسلامی یقین پیدا کردند، هم متولیان نظام متوجه برخی خطاها و بی‌مهری‌هایشان نسبت به این مردم نجیب و صبور شدند. پس محرم امسال محرم عبرت است؛ عبرت از خطاها و سهل‌انگاری‌ها. امسال همه ما در مواجهه با امام حسین(ع) سرافرازانه به او قول می‌دهیم که از اسلام و ایران تا پای جان دفاع کنیم و مصداقی شویم برای خروش جاودانه سالار شهیدان که فرمود: هیهات منا الذله.

غمت مباد که دنیا ز هم جدا نکند/ رفیق‌های درآغوش هم گریسته را

مژده لواسانی
مجری

یکم

سال ۱۴۰۰ است.
مهمان برنامه «با حسین حرف بزن» هستم.
میزبان به‌رسم همیشگی برنامه می‌پرسد امام حسین شما چه شکلیه؟!
و من بی‌درنگ پاسخ می‌دهم: امام حسینِ من، تنها رفیقیه که دارم! میگم تنها و عامدانه میگم تنها، در استخدام واژه تردیدی ندارم، تنها رفیقیه که دارم! چون رفیق کسیه که بهش میگی ببین من خراب کردم، ببین من کم آوردم، ببین همه رفتن، میشه پام وایسی؟ و برای من این جوری بوده امام حسین...

دوم

سال ۹۹ است.
خودم را تنهای تنها در این جهان می‌بینم.
ناامید، غریب و فروپاشیده...
کرونا عالم را گرفته، اربعین است و معجزه‌وار خودم را مثل هر سال رسانده‌ام زیر قبّه.
به سنّت فرو الی الحسین
به سمت حسین فرار کرده‌ام!
بلند ضجه می‌زنم:
میشه پام وایسی؟ حالا باید در رفاقت معجزه کنی.
مگر نه اینکه همه عمر به رفاقتت سرم بلند بوده است، حالا سربلندم کن در این امتحان سخت.
فردای اربعین در مسیر بازگشت، هنوز به مرز مهران نرسیده‌ام.
پدرم تماس می‌گیرد:
«همانی شد که باید می‌شد! دعایت مستجاب شد دخترم! امام حسین کار خودش را کرد.»

سوم

سال ۷۹ است.
۱۱ ساله‌ام.
عراق تحت حکومت صدام است و اولین کاروان‌های مردمی اجازه پیدا کرده‌اند که با ترس‌ولرز و به‌سختی از ایران به کربلا سفر کنند.
من، مادرم و پدرم در آن اتوبوس عازم شده‌ایم.
همه‌جا خلوت است و همه غریبانه زیارت می‌کنند!
این اولین مواجهه من با ضریح شش‌گوشه است.
در عالم بچگی چطور این‌قدر عاشقش شده‌ام؟ نمی‌دانم...
زیر قبه می‌روم، شنیده‌ام که می‌گویند زیر قبه دعا مستجاب می‌شود.
در عالم بچگی چطور می‌گویم: «دعای من فقط این است که من را بخری و از خودت جدا نکنی؟!»
شنیده‌ام زیر قبه دعا مستجاب می‌شود.

چهارم

هر سال و هر روز و هر لحظه است.
تو اولین دعای من در ۱۱ سالگی را زیر قبه مستجاب کرده‌ای.
و در تمام این سال‌ها، حتی یک‌لحظه مرا رها نکردی!
آقای حسین بن علی
حضرت رفیق!
ماجرای من و تو از همان کودکی تا به ابد همین است.
تو تنها رفیقی هستی که در این جهان دارم!
سرم بلند است به رفاقتت.
برایت حبیب نبوده‌ام.
اما خدا را چه دیدی، شاید به یک نگاهت حُر شوم...

چند نکته درباب یک عشق

سجاد نوروزی
کارشناس فرهنگی

این یادداشت جایگزین یادداشت دیگری شد. قرار بود مفصلاً استدلال عقلی و روایی در باب عزاداری بر آل الله بنویسم و منابعی را هم حاضر کردم که منصرف شدم. ان‌شاءالله این وجیزه کوتاه ذخیره‌ای باشد برای روزی که مال و فرزند و «علم نافع» گره‌ای از کار نمی‌گشاید. حسین را نمی‌توان در مناسک و عقاید صرف خلاصه کرد. حسین تمامیت دین است. هر وجه عاشورا جزئی از تمامیت دین در احکام و عقاید و حکمت است. چنین امری در تمامیت خود روضه رضوان است. روضه‌ای است که جان بشوید و عقل را قوت بخشد و حکمتی است که فلسفه حیات را معنا می‌دهد. با این مقدمه مجمل سؤال بنیادین این است؛ دیانت محمدی را جز خون حسین چه چیزی نجات می‌داد؟ اگر مصائب خون حسین و اهل بیت او نبود، امروز از اسلام چه در دسترس ما بود؟ دیانت محمدی آن روزها در چنبره سبزنشینان دمشق و خلیفه اموی، باز اسیر بود و این روزها در محاصره امر مدرن و سنت‌های پوسیده! پس جز حسین کدام روزنه رو به روشنایی آشکار است؟

«حسین» تبلور امرالله و دیانت و شریعت محمدی و حکمتِ ولایت علوی است. حسین خون خدا و خون‌بهای شریعت است. بی‌حسین شریعت، پوسته‌ای بی‌مغز بود که ملعبه ابوسفیان بود، نه میراث محمد. خون خدا برای اقامه شریعت و افشای ماهیت میراث جاهلی عرب بر زمین خشک کربلا ریخته شد تا ذات دیانت از پس پرده‌های وهم‌آلود بیرون آید. اقامه عزا بر او نیز واجد همین اصل است. اقامه عزا بر حسین برای قرب الی الله و احیای شریعت و پاسداشت و دوام آن است. بی‌حسین و بی‌اقامه عزا بر او، دین ملعبه‌ای است در دستان شمر و شبث‌ها و مفسده‌ای است که وجوب قتل «سرور جوانان اهل بهشت» را صادر می‌کند و حکم بر اسارت اهل بیت او می‌دهد. بدون حسین، دین همان دینی است که گلوی طفل شیرخوار را برای قرب الی الله می‌درد و بر بدن نواده پیامبر اسب می‌تازد. عزای بر حسین صافی‌ای است که جان آدمی و مؤمنان به شریعت محمدی و حکمت علوی در آن جلا می‌یابد و خالص می‌شود. عاشق حسینی، عامل به شریعت نبوی و مجاهد احیای امرالله است و عزای بر حسین مطمئن‌ترین محمل برای این امر است. حال چنگ انداختن به این میراث چه سود؟ حسین کشتی نجات است در این دنیای بی‌بنیاد و عزای او نیکوترین محمل برای شرح معارف الهی و دیانت محمدی. همان دیانتی که حسین برای «اصلاح» آن قیام کرد. مخلص کلام؛ به حسین اقتدا کنیم برای «اصلاح»، نه «هدم» و ویرانی.

انسان و احترام؛ هویت، مشکل است یا راه‌حل؟

علیرضا داودنژاد
کارگردان

آیا می‌توان مستقل از دیگران، خود را «کسی» دانست؟
آیا هویت، حقیقتی درونی و پایدار است،
یا موقعیتی متغیر و درگیر در رابطه با دیگران، مکان، فضا، و زمان؟
وقتی از واقعیت فاصله می‌گیری
نه برای انکار، بلکه برای دیدن
چیزها در قاب قرار می‌گیرند.
مطلق‌زدایی آغاز می‌شود:
ذهن دیگر تنها مرجع نیست،
عین هم دیگر حقیقت تام نیست.
مرزهای تعین ترک می‌خورند،
و آن‌چه پیرامون توست،
معماری، اشیا، فضا، آدم‌ها، رفتارها، گفتارها، لحن‌ها
همه با تو سخن می‌گویند.
در این مشاهده بی‌واسطه،
تو نه‌فقط خود جهان را،
بلکه خودِ مشاهده‌گر را نیز در وضعیتِ حضور می‌بینی.
فردیت، دیگر تنها یک نام نیست؛
بلکه در آستانه‌ای از تحقق یا زوال قرار می‌گیرد.
و تو، ناگهان خود را مواجه با یک طیف می‌یابی:
از انفعال، تقلید، و اطاعت‌پذیری،
تا حضور زنده، فعال، خلاق.
در میدانی که هم فرصت است، هم تهدید؛
و گاه به دو راهی مرگ و زندگی بدل می‌شود.
و آنجا، در آن بزنگاه،
این پرسش دوباره زنده می‌شود:
هویت، مشکل است یا راه‌حل؟
اگر کسی توانسته باشد در زیست روزمره‌اش،
حضور زنده و خلاق را تجربه کند؛
اگر گمراهی را نه در بی‌راهه‌ها،
بلکه در بریدن از «راه راستِ دل» فهمیده باشد،
آیا در لحظه بحران،
باید فراتر از مرگ و زندگی،
به کرامت انسان شهادت دهد؟
آیا باید برخیزد،
به میدان بیاید،
و با شمایل یک شهید زنده،
عالم را به قیامت این یقین برساند که:
آدمی، احترام دارد؛
و نباید با تهدید و زور، از او توافق گرفت.
امروز، در هیاهوی فناوری و ترس،
در دادزدگی و سرعت،
شاید آن‌چه بیشتر از همه گم شده، همین باشد:
احترام به انسان، و رأفت به موجودات.
و مگر جز اندکی،
همه جهانیان –چه در میدان، چه در حاشیه–
همین را نمی‌خواهند؟
چه بتوانند، چه نتوانند...
حریم عشق را درگه بسی بالاتر از عقل است
کسی آن آستان بوسد که جان در آستین دارد

ادامه در صفحه ۱۳

فرهنگ
پنجشنبه ۱۲ تیر ۱۴۰۴
شماره ۴۴۵۱
FARHIKHTEGANDAILY.COM
FARHIKHTEGANONLINE

فرهیختگان

یک ساعتم بگنجان در سایهٔ عنایت*

حمیدرضا محمدی
روزنامه‌نگار

برای پدربزرگم که پیرغلامی تمام‌عیار بود.

پدربزرگم از آن خالصانِ مخلصِ درگاه حضرت ثارالله(ع) بود. نه روضه‌خوان بود و نه مرثیه‌سرا، اما برای من که عاشورای حسین(ع) را با او شناختم، هیچ کم از آنان نداشت. از اوایل دههٔ ۵۰ که ساکن چیذر در شمیران، شد پای ثابت مسجد قائم (عج) این محله شد. تا جایی که می‌دانم همهٔ نمازهایش را در این‌جا گزارد و همهٔ دعاهایش را در این‌جا خواند و همهٔ عزاداری‌هایش را در این‌جا اقامه کرد. یاد ندارم تا وقتی که دیگر بیمار شد، عاشورایی را در خانه مانده باشد. او من و برادرم را که پدرمان را در نوجوانی و کودکی از دست داده بودیم، هر سال به این عبادت‌گاه می‌برد. گویی برای ما هم چیزی مثل مأمن شده بود.

تعزیه‌داری حضرت قتیل العبرات(ع) در مسجد چیذر -که پاتوق شهیدان سیدعلی اندرزگو و علی صیاد شیرازی بود_ اما فرقی دیگرگون با بقیهٔ جاها داشت و آن آیین نخل‌گردانی‌اش بود. سنت سوگواری امام حسین(ع) در بسیاری از شهرها و روستاهای ایران، مزین است به رسم کهن نخل‌گردانی تا نماد و نمودی باشد از تشییع تابوت مطهر حضرت ثارالله(ع). اگرچه چیذر حالا چندسالی می‌شود به‌سبب برنامهٔ دههٔ اول محرم در امامزاده علی‌اکبر بر سر زبان‌ها افتاده است اما بسیار پیش‌تر از آن، خیلی‌ها به‌خاطر نخل‌گردانی‌اش، خود را در روز عاشورا به این محله می‌رساندند. رسمی دیرین که تا همین امروز تداوم یافته و سینه‌به‌سینه گشته و با رفتن هر پیرغلام، جوانی از همان محله جایش را می‌گیرد و نمی‌گذارد چراغ آن خاموش شود.

عاشورا که می‌شود، پس از آن‌که زیارت عاشورا در مسجد خوانده می‌شود و معممی روضه‌ای می‌خواند -که شیخ علی‌اصغر رحمانی از جوانی تا ۹۰ سالگی که وفات یافت، مقتل‌خوان همیشگی این مجلس بود و نفس گرم‌اش، سوزی عجیب داشت- این نخل که طی سال در گوشهٔ راست حسینیهٔ مسجد جاخوش کرده، سرو رویش تمیز و آراسته است، دورتادورش را پارچهٔ مشکی کشیده‌اند که چوبش معلوم نباشد و بالای آن را پارچهٔ سبز انداخته‌اند و به کناره‌ها پرچم یااباعبدالله‌الحسین(ع) دوخته‌اند، از زمین برداشته می‌شود و قسم‌خورده‌ها و نذردارها و بچه‌محل‌ها و پیرغلام‌ها و خلاصه خیل سوگواران، «ای وای کشته شد حسین»گویان، که به‌مثابهٔ رمز عملیات است، دورش می‌گردند و می‌چرخند و بر سر و سینه می‌زنند و این صحنه برای من، عجیب‌ترین یا بهتر است بگویم غیرقابل‌توصیف‌ترین بخش این مراسم است. پس از آن، جماعت، پشت نخل که زنگوله‌ای هم دارد، حرکت کرده و آن را تا امامزاده علی‌اکبر مشایعت می‌کنند. آب‌وتابی هم ندارد. نه کسی زنجیر می‌زند و نه بر طبل می‌کوبد. همهٔ این برنامه منحصر است به سینه‌زنی. حتی شعری که می‌خوانند هم ثابت، و از آن مراثی سنتی و قدیمی است -که سال‌های سال تا موقع بیماری، مداح دائمی آن حاج حجت‌الله کسری پدر مداحان شمیران بود- و از وقتی یاد دارم «یا شاه تویی آن‌که به درگاه الهی/ دادی ز قفا زد» را می‌خوانند -که حاج علی‌اصغر چیذری مدت مدید و تا هنگام درگذشت، میان‌دار اصلی بود. وقتی نخل به مقابل آن آستان مبارک می‌رسد، دیگر ظهر است و اوج عزاداری. حرکت دیگر دسته‌ها متوقف می‌شود و دوباره جمعیت سیاه‌پوش، «ای‌وای کشته شد حسین»گویان، گرد نخل که با سرعت زیاد چرخانده می‌شود، بر سر و سینه می‌زنند تا صلای اذان عاشورا می‌رسد و در همان‌جا نماز را برپا می‌کنند. و البته پایانش، چلوخورش فسنجان در مسجد است که من در جاهای دیگر کم‌تر دیده‌ام، غذایی، آن هم این غذا، نذری ثابتِ چندده‌ساله باشد. همهٔ این‌ها را گفتم تا بدانید این‌جا اصرار زیادی دارند که همه‌چیز را دست‌نخورده نگه دارند و به سنت‌ها پای‌بند باشند. از ساعت شروع و متن نوحه و شیوهٔ عزاداری تا مسیر حرکت رفت و نماز ظهر و مدل برگشت و همین خورش فسنجان. عاشورای همهٔ سال‌های کودکی، و بعد نوجوانی، و تا همین امروزِ من هم با این مسجد و نخل‌اش گرهی ناگسستنی خورده است. حتی حالا هم که دیگر چندسالی است از خانهٔ پدری رفته‌ام اما ظهر دهم محرم، هرجا باشم خود را به آن می‌رسانم و از دست‌اش نمی‌دهم. روحت شاد حاج‌آقا مهدی محمدی که محبت حسین(ع) را در دل‌مان نشاندی.

*مصرعی از حافظ شیرازی

گویند گریه عقدهٔ دل باز می‌کند

کتاب چهارجلدی «روزها» خاطرات محمدعلی اسلامی‌ندوشن از خردسالی تا زمان تحصیل در پاریس در دهه ۳۰ شمسی است. ندوشن در این اثر با قلمی سلیس و روان علاوه بر شرح رویدادهای زندگی خود وضعیت فرهنگی و اجتماعی زادگاهش در دوران کودکی و نوجوانی و همچنین تهران سال‌های دهه ۲۰ را با ذکر جزئیاتی خواندنی بیان کرده است. در بخشی از این خاطرات او ایام محرم و عاشورا را در آن زمان توصیف کرده و در بخشی از این خاطرات نوشته است:

ایام عاشورا چنان‌که طبیعی بود، جنب‌وجوش تازه‌ای در شهر نهاده می‌شد. سخت‌گیری رضاشاهی آن‌گونه که باید نتوانسته بود جلوی مجالس روضه را بگیرد، ولی زنجیرزنی و قمه‌زنی و تظاهرات پرهیاهو ممنوع بود. برای ما نیز که یک دسته چندنفری بودیم، فرصتی بود تا از مجلسی به مجلسی برویم. با هم وارد می‌شدیم و در گوشه‌ای جا می‌گرفتیم و بین خودمان حرف و صحبت بود. تمام لطف قضیه در با هم بودن بود. در آن میان پیش می‌آمد که یکی دو مجلس متعلق به خانواده هم‌شاگردی‌های ما باشد که در این صورت تا حدی صاحب‌خانه به‌حساب می‌رفتیم و پیاپی چای بود که برایمان می‌آوردند. با آنکه هنوز در سنی نبودیم که چای‌خور قهاری باشیم، در روضه وضع فرق می‌کرد. استکان را پر از قند می‌کردیم و داغ می‌نوشیدیم، درحالی‌که منبر پر و خالی می‌شد، یکی می‌رفت و دیگری جایش را می‌گرفت.

در میان روضه‌خوان‌ها کسانی بودند که شهرت بیشتری داشتند و منبر آن‌ها گرینده بیشتری به خود جذب می‌کرد. هنگام خواندن آن‌ها سکوت برقرار می‌گشت، ولی در انتها شیون زن‌ها برمی‌خاست که در واقع گرمی مجلس با آن‌ها بود. بعضی از منبرها را من دوست می‌داشتم: صدای گیرا و نفس و صدالبته تسلط بر مطالب متنوع و قصه‌ها و نقل‌ها، این بود سر گیرایی منبر. مانند نوشتن، یکی نمک داشت و دیگری نداشت. البته مقداری به میزان مطالعه و علم ارتباط پیدا می‌کرد، ولی «حال» چیز دیگر بود. شاید سواد زیاد هم چندان مفید نمی‌افتاد که منبر را سنگین می‌کرد. میانه حال‌هایی که نه بی‌سواد بودند و نه‌چندان باسواد، حافظه خوب داشتند و قدرت تلفیق و حنجره گرم و استعداد مردم‌شناسی، می‌توانستند مجلس را از جا بکنند. ولی کندن مجلس باز چندان مهم نبود که بیش از چنددقیقه‌ای دوام نداشت، مشغول نگه‌داشتن شنونده مهم‌ترین سر توفیق ذاکر به‌حساب می‌رفت.

روضه‌ها معمولاً در خانه‌های وسیع اعیانی منعقد می‌گشت. بالای حیاط را پوش می‌زدند، تا از گرما و سرما جلو گیرد و صحن با قالی‌های بزرگ مفروش می‌شد. چای و سیگار و قلیان سبیل بود. در هر مجلس تا حدود ۱۰ روضه‌خوان ذکر مصیبت می‌کرد. در روزهای تاسوعا و عاشورا و اربعین که اوج قضیه بود، ما از صبح تا شب به چندین جا می‌رفتیم. در میان آن‌ها مجلس‌های معروفی بود که نمی‌شد از سر آن‌ها گذشت. اهمیت روضه‌خوان‌ها، شهرت صاحب‌عزا، مجلل بودن محل، کیفیت و کمیت پذیرایی و این‌ها چیزهایی بودند که در جلب مستمع تأثیر زیاد داشتند. سرخی آتش بر منقل‌های متعدد، بخار و زمزمه سماورها، کرکر قلیان‌های بلور و منظره آن‌ها که در وسط مجلس قد می‌کشیدند، خواب بلند قالی‌ها و هیمنه «پوش» که بالای سر، منزله آسمان دومی بود، محیط مجلس را گرم نگاه می‌داشت.

در آن زمان‌ها من خوب می‌توانستم روی زمین بنشینم، ساعت‌ها چهارزانو و دوزانو، و چایی‌هایی را که می‌آوردند، هنوز این وسواس در من نبود که استکانش خوب شسته شده است یا نه (که معمولاً استکان‌ها را توی یک طشت آب غرقه می‌کردند و بدین‌گونه، اثر دهان‌ها به هم می‌آمیخت و از اولش هم قدری آلوده‌تر می‌گشت.)

در دورانی از زندگی بودیم که هر ماجرا و حکایت ـ حتی حدیث مرگ و ذکر مصیبت ـ جز رویهٔ ذهن ما را لمس نمی‌کرد. خود را بی‌اندازه از مرگ دور می‌دیدیم و تجربه‌های محنت‌بار هنوز به سراغ ما نیامده بود؛ بنابراین اگر پیش می‌آمد که در روضه گریه کنیم ـ که می‌آمد ـ علاوه بر اندوه کربلا، سرچشمه گرفته از بغض ناگفتنی و متراکم در وجدان ناآگاهمان بود که از نهفت تاریخ به ما رسیده بود و زندگی را طی قرون بی‌شماری چنان به راه برده بود که شاعر گمنامی وصفش را آورده:

دانی ز چه بی‌حجاب می‌خندد صبح
افکنده ز رخ نقاب می‌خندد صبح؟
این غمکده چون مقام خندیدن نیست
بر خنده آفتاب می‌خندد صبح

ما نیز در همان غمکده زندگی می‌کردیم.

گریه کن گریه قشنگه

نادر سهرابی
نویسنده

اولین‌باری که دیدم یکی برای امام حسین(ع) گریه می‌کند خوب یادم هست. تعجب خودم را از آن حال که یادم می‌آید، خنده‌ام می‌گیرد. یک پسر پنج‌ساله را تصور کنید که لباس یکسره جین پوشیده و دویده است بین جمعیت و دارد شیطنت می‌کند. چراغ‌ها را هنوز خاموش نکرده‌اند که مردی سرش را می‌اندازد پایین و می‌زند زیر گریه. حالا پسر خم شده و دارد از زیر به سر فروافکنده و با دست پوشیده‌شده مرد در روضه نگاه می‌کند. هی سرش را می‌برد پایین‌تر که بتواند صورت مرد گریان را ببیند. پسر می‌نشیند و سرش را تا نزدیکی زمین پایین می‌آورد. مرد متوجه نگاه کنجکاو پسرک می‌شود اما گویی می‌داند دارد یک کاری با این بچه می‌کند، گریه‌اش را بی‌کم‌وکاست ادامه می‌دهد. پسرک تا پیش از آن فکر می‌کرد فقط بچه‌ها گریه می‌کنند. بعد بدو بدو می‌دود پیش باباش که «بابا بابا! اون آقاهه داره گریه می‌کنه» و بابا شاید مهم‌ترین جمله سراسر عمرش را به پسرش می‌گوید: «برای امام حسین باید گریه کرد دیگه.» حالا چراغ‌ها را خاموش کرده‌اند و پسر نشسته کنار باباش و دست گذاشته روز زانوهاش. اگر جمله فقط «برای امام حسین باید گریه کرد» می‌بود، آن کار را با پسر نمی‌کرد اما «دیگه» موجی از قطعیت و بداهت با خودش می‌آورد که نه در آن لحظه، بلکه تا حالا، تا ۳۸سالگی ادامه پیدا کرده است. من خیلی به این سؤال فکر کرده‌ام که چرا باید برای امام حسین(ع) گریه کنم، اما مدام پیش از آنکه به خود پاسخ برسم، حیرت یقه‌ام را گرفته است. پاسخ‌ها هرکدام فقط یکی از پاسخ‌هایند، نه آن پاسخ اصلی. خیلی فکر می‌کنم که گریه با ما چه می‌کند و به چه دردی می‌خورد. مدام قصه را از ابتدا توی سر خودم مرور می‌کنم. ما همگی کل ماجرا را می‌دانیم اما توی ذهن هرکدام‌مان، مثل نسخه‌های مختلف «مختارنامه»، صحنه‌هایی از قصه برجسته‌ترند و به طریقی که خودمان باهاش ارتباط برقرار کرده‌ایم به صحنه‌های دیگر کات می‌خورند: امام حسین(ع) به دشمن آب می‌دهند و بعد می‌گویند آب برای ذخیره هم بردارید و بعد به اسب‌های دشمن آب می‌دهند. از روز هفتم محرم آب را روی خیام می‌بندند. در روز دهم همان اسب‌هایی که را که امام سیرابشان کرده است، نقاب می‌زنند و بر بدن ایشان می‌تازانند. اسب اگر بتواند ببیند، بر بدن کشته پا نمی‌گذارد. همه‌چیز ظالمانه است. امام شهید ما و خانواده‌اش بین دو نهر آب، تشنه بوده‌اند. مسئله اصلاً شخصیت‌ها نیستند، مسئله نسبت‌هاست. مسئله خانواده است. هیچ‌یک از افراد به‌تنهایی و در خلوت مورد حمله قرار نگرفته‌اند. همه اعضای خانواده، دارند زجر دیگری را می‌بینند. امام بالای سر همه شهدا می‌رسند. شهدا در حال لقاءالله یک سؤال عجیب می‌پرسند: «آیا از من راضی هستید؟» شهادت‌ها جزئیات دارد. یکی با عمود آهنین، یکی با تیر سه‌شعبه، یکی مطابق پیش‌بینی خود امام، به بلایی عظیم. حضرت زینب(س) همه را می‌بیند. این‌ها هر همه‌ای نیستند. شب پیش دو گروه شده بودند؛ یکی بنی‌هاشم و دیگری غیر بنی‌هاشم. گروه اول بین خودشان می‌گویند مبادا آن‌ها پیش از ما برای ما به خطر بیفتند و گروه دوم می‌گویند مبادا بگذاریم بنی‌هاشم نگران بشوند.

یکی از فرزندان امام حسن(ع) برای اینکه به میدان بروند به دست‌وپای امام حسین(ع) می‌افتد. سر آخر دستخط پدرشان را رو می‌کنند. حضرت عبدالله در آن دم آخر نعره‌کشان به یاری امام می‌روند و در آغوش ایشان شهید می‌شوند. این‌ها بهترین آدم‌های روی زمین بودند.

اما همین؟ فرض کنیم این جزئیات را هزار صفحه بنویسم. واقعاً فقط همین؟ بهترین بندگان خدا یک جایی از تاریخ رفته‌اند زیر سم اسب‌ها برای این‌که گناه در رأس حاکمیت حکومتی که به نام دین خدا بنا شده، مسلط نشود. خانواده‌شان به اسارت رفته‌اند و از کربلا تا شام تازیانه خورده‌اند. اما فقط همین؟ دارم هاج‌وواج به صحنه نگاه می‌کنم. چشم‌هایم چهارتا شده است و مثل دیوانه‌ها به اطراف سر بر می‌گردانم. به آدم‌هایی که بی‌تفاوت دارند زندگی‌شان را می‌کنند، می‌گویم نگاه کنید! نگاه کنید که آنجا چه شده است! فرزند رسول خدا را کشته‌اند. سرش را از قفا بریده‌اند. به هیچ‌کس رحم نکرده‌اند. کوچک و بزرگ را با شمشیر چاک‌چاک کرده‌اند. گوشواره از گوش دخترها کشیده‌اند. خیمه‌ها را سوزانده‌اند. نگاه کنید! باید دیوانگی کنم. خاک بریزم توی سرم؛ چرخ بزنم؛ با دست فریاد بزنم که های! بیایید نگاه کنید چه شده است! نمی‌شود معصوم‌ترین آدم‌ها به‌خاطر من و شما کشته شده باشند و ما راست‌راست زندگی‌مان را بکنیم. می‌گویند ما آنجا نبودیم که کاری کنیم. کاش بودیم و پیشمرگ امام می‌شدیم اما نبودیم که... می‌گویم و می‌گویند پس بیایید بنشینیم گریه کنیم. بیایید غصه‌اش را بخوریم. غصه اینکه امام‌مان را با لب تشنه شهید کرده‌اند و غصه اینکه جز گریه کاری از دستمان برنمی‌آید. گریه خوب است. گریه به حال خودمان که آیا لیاقتش را داشتیم امام حسین(ع) به‌خاطرمان تشنگی بکشند؟ و به یک معنا گریه ادامه قیام است؛ مشارکت در لشکر خیر و خوبان عالم است. اما این حرف‌ها بزرگ‌تر از دهان من است. من فقط می‌روم می‌نشینم توی روضه و سعی می‌کنم که با خودم روراست باشم و پیش از آنکه چراغ‌ها را خاموش کنند، بزنم زیر گریه. شاید پسر پنج‌ساله‌ای آنجا باشد و بیاید سرش را بچسباند به زمین که این مرد گنده چرا دارد اشک می‌ریزد و برود از باباش بپرسد و او بگوید: «برای امام حسین باید گریه کرد دیگه.»

فزت و رب الکعبه

لیلا مهدوی
نویسنده

علی در هیبت عباس دوباره تجلی کرده. چشمان امام، هر لحظه از دیدن عباس روشن می‌شود و کمر راست می‌کند. صولتش، صلابت حیدر است و امید اهل حرم... هر بار حسین چهره‌اش را نظاره می‌کند، رب اشرح لی صدری می‌خواند. عباس فانی در حسین است. سر حد ادب و غایت بندگی همین جاست. جز او کسی را نخواهی و نبینی؛ اصلاً جز او نباشی! او وجودت در او معنا شود. بی‌حسین اصلاً عباسی نیست. عباس خود حسین است.

و اینک آخرین بازمانده برای حسین، مشک را بر دوش کشیده و قصد فرات دارد. عباس بیش از این نمی‌تواند صدای ناله العطش کودکان را تاب بیاورد. تصویر آن شب که علی «فزت و رب الکعبه» می‌خواند، در برابر دیده‌ها جان می‌گیرد و امام زیر لب وان یکاد می‌خواند...

سپاه دشمن از عباس می‌هراسد و عباس می‌تواند از خیمه‌گاه تا نوامیس را بتازد و به سادگی وارد شریعه شود.

دستانش خنکای آب روان را لمس می‌کنند.

«یا عباس! نحن بحماک...»

حاضر نمی‌شود تا حسین و کودکانش تشنه‌اند، قطره‌ای آب بنوشد.

عسی ان تکرهوا شیئا و هو خیر لکم...

«آب اگر به خیمه برسد حسین و عباس جان می‌گیرند و ما بازنده میدان غاضریه‌ایم!»

این را شمر می‌گوید و جنگ تن به تن، که نه، جنگ یک تن به ده‌ها تن، شکل می‌گیرد. اما باز هم هراس نبردارند. در یادآن‌هایی که صفین را دیده‌اند، شمشیر عباس گویی ذوالفقار است که می‌چرخد و رجز رشادت می‌خواند. مگر عباس خم به ابرو می‌آورد؟ مشک پر از آبش، دست‌هایش... چشم‌هایش... توی فرات ولوله افتاد که اسب از پشت اسب به زمین افتاد، اما واهمه همچنان در سپاه کوفه موج می‌زند. فوقت العباس متحیرا!

گویی زمین و زمان یک‌باره از حرکت می‌ایستد.
«السلام علی ولدی العباس... السلام علی ولدی العباس»
حسین که صدای مادرش زهرا را می‌شنود، درنگ نمی‌کند...
ادرکنی یا اخی، ادرکنی یا اخی
جانم برادرم...
بانگ جرس، الرحیل ساز می‌کند و زمان وداع فرا رسیده است.
حسین دست بر کمر دارد و به آسمان نگاه می‌کند.
هَوَّنَ عَلَی ما نَزَلَ بی أَنَّهُ بِعَینِ اللّهِ
«ای اهل حرم میر و علمدار نیامد...»

ادامه از صفحه ۱۲

فرهنگ
پنجشنبه ۱۲ تیر ۱۴۰۴
شماره ۴۴۵۱
FARHIKHTEGANDAILY.COM
FARHIKHTEGANONLINE